

در اوج بودن آندلس باب میل کلیسا نیست اگر سردمدارانش اعراب و قوم بربر باشند. با این که مالیات بر دوش کلیسا سنگینی نمی‌کند، با این که تعصب به پای مذهبشان نمی‌پیچد با این که بازارهاشان زنده و پویا است و شهرهاشان بوی آب و امنیت می‌دهد. کلیسا ماری زخم خورده را می‌ماند که منتظر است حکومت مرکزی از درون بیوسد.

*

سال ۴۲۲ هجری است. آندلس را قطعه قطعه کرده‌اند و حاکمان مسلمان سرزمین‌ها را چون قطعات گوسفندی ذبح شده به دوش می‌کشند و به حرم‌سراها و شبستان‌ها می‌برند. دریاچه‌های قصر ایلدافونس بسته است تا براق‌بن‌عمار، افسر خیانت‌پیشه داد سخن بدهد تا بگوید که شیر را جز با شراب صید نمی‌کنند. ناگهان چهره ایلدافونس، دریاچه‌های قصر و دروازه کلیساها به خنده باز می‌شود و صلح به سه شرط آزادی تجارت و مذهب و تعلیم و تربیت ظاهراً بین مسیحیان طمع‌کار و مسلمانان ساده‌لوح پل می‌زند.

کلیسا دخترکان را به کوچ و بازار می‌ریزد تا بر روی همان مخمل زمردین که در روزگاری کمی دورتر زخم پای پدرانشان را التیام بخشیده بود برقصد. از فواره‌هایی که روزی شب جوشیده و در امتداد فانوس‌ها فرو نشسته بود عصا را انگور موج می‌زند و بالا می‌آید. دیگر سقف خانه‌ها را از کتاب نمی‌سازند که تاجران مسیحی شیوه معماری را تعریف کرده‌اند حتی تن‌پوش‌ها و بازی کودکان را.

روزگار صلح است اما گرگ‌ها در پوستین میش برای روزهای بعد دندان تیز می‌کنند روزهایی که رخوت از چهار دیواری خانه مسلمان‌ها بیرون بزند و اندکی بعد خورشید به جای آنکه درختان را بارور کند بر روی جنگ و ستیزهای میان سپاهیان اسلام طلوع و غروب خویش را از سرباز می‌کند اصحاب کلیسا به طعمه پیش رو می‌اندیشند.

طوفانی که از کلیسا برخاسته است هر روز شهر و دیاری را دربر می‌گیرد و حاکمان مسلمان را عقب می‌زند. تمدن هشتصدساله را فرو می‌ریزد دیوارها را بی‌سرنامه می‌گذارد و سقف خمودگی را بر روی مردم آوار می‌کند. شمشیرها این بار به نفع کلیسا می‌چرخند به نفع پاپ، به نفع مسیحیت تحریف شده به نفع سیاستمداران بریتانیایی، و آندلس این‌گونه در خود فرو می‌رود می‌پوسد و ذره‌ذره جان می‌دهد.

کنت ژولین و اسقف اعظم اشبیلیه دریا را پس زده بودند تا به اردوگاه برسند. نمی‌دانم روز بود یا شب ولی آنها از کبودی می‌گفتند وقتی دستان مکدرشان به سوی ما دراز شد آنها را فشرديم و پیمان بستیم تا هوای شهرها و ده‌کوره‌هاشان را داشته باشیم. از آب گذشتیم تا راه نفس‌ها را باز کنیم. اسب دواندیم، شمشیر کشیدیم اما دین مردم را مثله نکردیم. آتش خشم خود را به جان عقاید نینداختیم، معابد را فرو نکوشتیم، فقط اسب راندیم در معابری که مردم مثل لات و هیل غرق در سکوت و بهت به تماشا ایستاده بودند و ما باید در کالبدشان شور و هیجان می‌ریختیم و زنده‌شان می‌کردیم، اما نمی‌دانستیم که روزی آنها را خواهیم پرستید و...

به ما آموخته بودند مثل سرشاخه‌هایی که در حوالی باد می‌رقصند نرم و معتدل باشیم و بهشت را تعارف کنیم مخصوصاً در سرزمینی که دین در پنجه کلیسا بود و اقلیت‌ها در تنگنای گوت‌ها، نفس نفس می‌زدند.

کنت ژولین و اسقف اعظم ما را به سرزمینی خوانده بودند که شب از فواره‌هایش بیرون می‌زد و به سر و روی مردم می‌پاشید. اما قرار بر این بود که ما فانوس‌هاشان را بر روی سنگ فرش‌های خونین جا بگذاریم و برای ستاره‌ها جا باز کنیم.

*

شهرها به بلوغ رسیده بودند به رنگ شکوفه‌هایی که می‌بارند به بلندی روزهای سرخوش تابستان به طعم خرما و لوا و انارهایی که از پاییز می‌آویزند.

ابن رشد، محی‌الدین عربی، ابن خزم، ابن طفیل و ابن ماجه سلسله جالبی بودند که آندلس به آنها تکیه کرده بود. آن روزها سقف‌ها را از کتاب می‌ساختند تا فرزندان آدم سرسپرده معرفت باشند و دیوارها را آن‌چنان که هوای آسمان را داشته باشد. دانستن را در خیابان‌ها می‌گسترند تا همه با پای برهنه بر روی مخملی زمردین بدون و جای زنجیرهای آهنین روزها و سال‌های قبل و آثار فشرده‌گی کفش‌های تنگ تعصب بهبود یابد. آن روزها آندلس سرشار بود وقتی خشت‌ها بر روی هم چیده می‌شدند و کاشی‌ها کنار هم می‌نشستند نگاه را به اوج می‌بردند و عقل را در حیرت وا می‌گذاشتند. آندلس آن روز سرزمین ستون‌ها و مناره‌ها است و من دارم کم‌کم از فراز به فرود می‌آیم.

بعد از سال‌ها فرصتی پیش آمد تا یک‌بار دیگر با نام خمینی دل‌ها امیدی دیگر یابد. حوزه نجف که خاطرات شیرین یا مصطفی بودن را مرور می‌کرد تا اطلاع ثانوی در ماتم فرورفت. درس‌ها تعطیل شد، انگشت اتهام به‌سوی رژیم بود. اما باز روح‌الله مثل همیشه در اندیشه‌های دیگر و والا تر بود. تنها پس از چند روز از بزرگان نجف درخواست کرد درس‌هایشان را شروع کنند. حتی در مجالس ختم پسر یک قطره اشک نریخت. اما در ایران موجی به‌راه افتاده بود که خبر از طوفانی بنیان‌برانداز برای رژیم داشت. بایکوت سیزده‌ساله، اختلاف‌افکنی‌ها، دیکتاتوری نظامی و خبری، خفقان فراگیر همه و همه بایخبر مرگ مصطفی خمینی بر باد رفت. شاگردان خمینی و هم‌کلاسی‌های مصطفی برای ختم چهلم او تدارک‌ها دیده بودند، خون در رگ‌های ایران جریان یافته بود، دوباره قلب‌ها با هیجان می‌تپید و تمام کسانی که شاه و دربارش آن‌ها را مخالفان خمینی می‌دانست اکنون در ماتم پسر بزرگ او هم‌دل شده بودند. حوزه و دانشگاه، روشن‌فکر و مذهبی، محصل و دانشجو و بازاری، همه‌وهمه دوباره درکنار هم قرار گرفته بودند. و رژیم با این کار خود، انقلاب خمینی را از مرزهای ایران و عراق فراتر برد. لبنان و عراق دانشجویان اروپا و آمریکا، و هرمظلومی که نام خمینی را به واسطه مرگ مصطفی می‌شنید تیری بر قلب شاه و تمام اربابان او بود. ساواک تصمیم گرفت با انتشار مقاله‌ای توهین‌آمیز خاک بر چهره خورشید بپاشد ولی موج شهادت مصطفی، طوفان به‌پا کرد، قیام نوزده دی قم، چهلم شهدای قم در تبریز، شور عزای قم و تبریز در یزد، ورامین، کاشان و سراسر کشور یک‌باره پر از نام خمینی شد، پر از پیام نجات و این نبود مگر از برکت همان لطف خفیه. و چه زیبا مرگ ناگهانی و مشکوک مصطفی خمینی، شهادت نام گرفت چرا که شهیدانند که مرگ ندارند و به‌راستی آیا زندگی‌ای به باشکوهی مرگ مصطفی می‌توان سراغ گرفت؟ و راست گفته‌اند که مرگ شکوهمند نشان از زندگی پرشکوه دارد.

منابع

۱. نهضت امام خمینی (ره)

۲. فقط خدا بود و دیگر هیچ نبود

۳. راز طوفان / مجموعه یاد

اندلسی و اندلسی آباد

رقیه تدیری